# تشیع

# مقاومت و انقلاب

مجموعهٔ مقالات کنفرانس بین المللی

دانشگاه تل آویو

(۱۹۸٤)

تشیع، مقاومت و انقلاب

تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۶۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی: مؤسسهٔ پیشگام

چاپ و صحافی: فاروس ایران

# علویان سوریه و تشیع

مارتین کرامر

علویها، در گوشهٔ کوهستانی خود در سوریه، ادعای نمایندگی آخرین شعبهٔ شیعیان دوازده امامی را دارند. شمار علویها احتمالا حدود یک میلیون نفر یعنی حدود ۱۲ درصد از جمعیت سوریه است و در منطقهٔ شمال غربی در اطراف «لاذقیه» و «طرطوس» متمرکز هستند. این اقلیت مذهبی، طی تقریباً دو دهه، فرمانروای سوریه بوده‌اند: حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریه، که از سال ۱۹۷۰ تاکنون بر مسند قدرت است و نیز رؤسای برجستهٔ نظامی و امنیتی سوریه از آن جمله‌اند.

این اشخاص، که زمانی روستاییان فقیری بودند، خیشهای خود را به شمشیر تبدیل کرده، و با ورود به ارتش و استفاده از ابزار جنگ، حکومت را به تصرف خود در آوردند. مشخص کردن دلائل همبستگی اجتماعی علویها، کار دشواری است؛ اما احتمالا وابستگیهای قبیله‌ای، روابط خانوادگی و ایدئولوژیک، ترکیب برگزیدگان حاکم سوریه را تشریح می‌کند؛ به‌هرحال، این واقعیت همچنان باقی است که قدرت در سوریه، در اختیار علویهاست.۱

این سلطه، نفرت عمیقی را در میان بسیاری از مسلمانان سنی سوریه که ۷۰ درصد جمعیت این‌کشور را تشکیل می‌دهند، به‌وجود آورده است؛ زیرا در خط مقدم مبارزهٔ مدرن سوریه برای استقلال، مسلمانان سنی قرار داشتند که در شهرهای سرزمین اصلی سوریه مجتمع بودند.

تحت حکومت عثمانی سنی مذهب، آنها همراه با روشنفکران مسیحی سوریه، از موقعیت ممتازی برخوردار بودند و اصول راهنمای ناسیونالیسم عرب را بنانهاده، در مقابل فرانسه مقاومت ورزیده و با رفتن فرانسویان، قدم به مسند قدرت نهادند. سوریه سرزمین موروثی آنها بود و به‌قدرت رسیدن بعدی علویها از نظر بسیاری از آنها، یك فاجعه محسوب می‌شد. حقیقت آن است که ناسیونالیستهای سنی عرب، همبستگی ملی را مافوق وفاداری مذهبی قرار داده بودند و بنابراین، علویها را به‌عنوان هموطنان عرب، پذیرفتند. اما همچنان بسیاری از سنیها آرمانهای ملی‌گرایانه خود را با مبانی اسلام، یکسان می‌دانستند و استقلال سوریه را با حکومت جامعهٔ خود اشتباه می‌گرفتند. به‌قدرت‌رسیدن علویها آنها را سرخورده در دام «عربیسم» که خود آن را اختراع کرده بودند، گرفتار ساخت.۲

برخی سنیهای خشمگین، وابستگی مذهبی خود را با عبارات صریحاً اسلامی تجدیدشکل بخشیده‌اند و اکنون معتقدند که آئین علویها کاملا خارج از حدود اسلام است. از نظر آنها، حکومت یك علوی، حکومت یك کافر است و با همین اعتقاد بود که قیام نافرجام فوریهٔ ۱۹۸۲ را سازمان دادند. علویها نیز به‌نوبهٔ خود، خویشتن را مسلمانان شیعهٔ دوازده‌امامی می‌خوانند. این ادعا در عین‌حال، یك ادعای جالب و مسئله‌آفرین و دارای تاریخچه‌ای پیچیده است. نمی‌توان به‌سادگی این ادعا را رد کرد، یا بدون تفکر آن را پذیرفت. این ادعا، پرسشهایی بنیادی را پیرامون اقتدار مذهبی و اصالت‌گرائی در تشیع دوازده‌امامی عصرحاضر، مطرح می‌سازد و این واقعیت که سوریه در مقایسه با هر دولت دیگری، از نزدیکترین و کاملترین روابط با ایران انقلابی برخوردار است، مسئله را پیچیده می‌سازد. تضاد دیرینه بر سر اصل و منشأ علویها فراموش شده است و در حال حاضر، این معما وجود دارد که آنها به چه مجوزی، و در نظر چه کسانی، به عنوان شیعهٔ دوازده‌امامی تلقی‌می‌شوند.

علویها وارث یك سنت مذهبی متمایزند که زیربنای معمای آنها سوریه مدرن را تشکیل می‌دهد. در آغاز قرن نوزدهم، برخی از متون منتخب و پیچیده علویها توسط علما کشف و منتشر شد و هنوز همین متون، اکثر آن چیزی را که در مورد دکترین علویها شناخته شده است، تغذیه می‌کنند. تصویری که از این اسناد به دست آمد، تصویری بود از یك آئین شدیداً نخبه‌گرا که شامل برخی عناصر دارای منابع نامطمئن

بود. برخی از جنبه‌های آن، بی چون و چرا با اصول شیعه، همسان و شامل احترام به علی (ع) و امامان دوازده‌گانه بود. اما در مورد علی (ع) این احترام، عملا به «خداگونه‌ساختن او» منجر گردید، به‌طوری‌که علی (ع) به‌عنوان مظهر و تجلی خدا نمایانگر شد. محمد (ص)، صورت قابل مشاهده‌و مرشداو و سلمان‌فارسی(صحابهٔ‌محمد(ص).م)مبلغ‌او بود. این‌سه، یك مثلث الهی را تشکیل می‌دادند؛ اما «خداگونه» بـودن علـی (ع) نمودار زیربنای عقیدتی علویها بود. نوستیسیسم (یك سیستم اعتقادی مرکب از عقاید مأخوذ از فلسفه یونان، اساطیر اولیه و بالاخره مسیحیت است و بر رستگاری ازطریق علم و دانش به‌حقایق‌معنوی تأکید دارد.م) ماوراءالطبیعی و دکترین مربوط به تناسخ روح، از جمله جوانب فلسفه پیدایش جهان و تکوین در مذهب علوی هستند. این حقایق مذهبی توسط قشری از شیوخ مذهبی (رجال‌الدین) حفاظت می‌شدند و تـودهٔ ناآشنا به این حقایق، فقط به گزیده‌هائی از مذهب خود، آگاهی‌داشتند. یکی از نشانه‌های ملموس و مهم «نخبه‌گـرائی» علویها عدم وجود مساجـد در مناطق علوی‌نشین بود: نماز به عنوان یك فرضیهٔ عمومی مذهب تلقی نمی‌شد، زیرا حقیقت مذهب در انحصار شیوخ مذهبی و تعدادی محدود از علویهائی که توسط آنها با اسرار این دکترین آشنا شده بودند، قرار داشت. چنین مذهبی، در یك مکان‌دورافتاده و غیرقابل‌دسترس، به‌بهترین وجه قابل اجرا بود و در واقع در چنین مناطق کوهستانی بود که علویها پناه گرفتند. زیرا، همان‌طورکه احتمالا انتظار می‌رود، تذکره‌نویسان سنی آشنا به عقایـد رافضیون، اعتقادات علویها را محکـوم ساخته و علویها را به عنوان کفار و مشرکین تلقی می‌کردند. مرتدشناسان شیعه دوازده‌امامی، فقط اندکی درمحکوم‌ساختن‌آنان‌ملایمتر بودند و علویها را به‌عنوان «غلاة» (ازحددرگذرندگان، در جهت خداگونه‌سازی علی) تلقی می‌کردند. علویها نیز به نوبهٔ خود، شیعیان دوازده‌امامی را به عنوان «مقصره» یعنی کسانی‌که در درك کامل مقام الوهیت‌علی(ع) قاصرهستند، تلقی می‌کردند.۲

از اواخر قرن نوزدهم، علویها تحت فشار فزاینـده جهت کنار گذاشتن دکترین سنتی خود و اصلاح مذهبشان قرار گرفتند. عثمانیها انگیزهٔ روشنی برای تحت فشار گذاشتن علویهـا، جهت رهاساختن مسلك خود، داشتند. دکترین علویها، توجه بسیاری را در میان مبلغین مذهبی

و شرق‌شناسان فرانسوی که برخی‌از آنها معتقد بودندکه‌علویها مسیحیان گمشده هستند، برمی‌انگیخت. عثمانیها به نتایج سیاسی این مسئله توجه داشتند و بیم آن می‌رفت که فرانسویها، به گسترش حمایت مذهبی خود از لبنان به‌سوی شمال، تا کوههای مشرف‌بر «طرطوس» و «لاذقیه» بپردازند. در همان حال، خود علویها نیز نمی‌توانستند اثرات تجدید حیات اسلام را که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، سراسر سوریه را دربر می‌گرفت و عکس‌العمل شدید و انزجارآمیز عامهٔ مسلمانان، علیه «تنظیمات» را درك نکنند. این دو اهرم فشار، همراه یکدیگر، یك‌کوشش تجدیدنظرطلبانه را در میان گروهی از شیوخ علوی، که از تشویق مقامات عثمانی برخوردار بودند، پدید آورد. نتیجه آن شد که تعدادی مسجد با کمك دولت ساخته شد که بیشتر به‌عنوان طلسم دفع چشم‌زخم خارجیان بود. اما از آنجا که هدف عثمانی، جذب و تحلیل علویها بود، شکل انجام نماز در این مساجد اولیه، از فرقه حنفیه یعنی قشر مسلط در امپراطوری عثمانی، گرفته شد. مقامات، هیچ دلیلی برای تشویق معدود شیوخ علوی تجدیدنظرطلب، جهت هدایت هم‌مسلکان خود در جهتی دیگر، نداشتند.

تمامی این کوششها، اثرات پایدار اندکی به‌وجود آورد. نفوذ این تجدیدنظرگرائی اولیه، محدود بود و اکثر شیوخ مذهبی علوی، سروکاری با آن نداشتند. تغییر و تبدیل سریع حکام عثمانی نیز این مفهوم را داشت که این فشار وارده بر علویها پایدار نیست. از آنجائی‌که این حکام نمی‌توانستند مالیات‌چندانی از علویهابگیرند، از نقطه‌نظر سیاست مالی، غیرمنطقی بود که هزینه‌ای صرف آنها شود. در سالهای زوال امپراطوری عثمانی، اساساً همان‌طوری باقی‌ماندندکه در طی قرون‌بودند؛ یعنی پراکنده و منزوی، با دکترینی هنوز دست‌نخورده. در واقع، تنها شمار معدودی از علویها از آستان یك مسجد عبور کرده بودند!۴

هنگامی‌که امپراطوری عثمانی سقوط کرد، فرانسویها سوریه را به‌عنوان سهم خود ادعا کردند و علویها حکام جدید را در حمایت و پشتیبانی از خودشان مشتاقتر (از عثمانیها ــ م) یافتند. سیاست کلی فرانسویها آن بود که جدائی‌طلبی علویها را تشویق کرده، آنها را در مقابل ملی‌گرایان سنی که برای استقلال و وحدت سوریه فعالیت‌می‌کردند، قرار دهند. از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۶، علویها حتی دولتی جداگانه، خاص خود داشتند که تحت قیمومت فرانسه قرار داشت. اما در داخل دولت‌خود

نیز، علویها هنوز از نظر اقتصادی و اجتماعی پائین‌تر از سنیها قرار داشتند و نمی‌توانستند این نوع رابطه را صرفاً از طریق فرمان اداری از بین ببرند. معهذا، اگر قرار بود که علویها خود را با سنیها برابر احساس کنند، شکلی از وابستگی وجود داشت که باید درهم شکسته‌می‌شد. مقامات عثمانی، در هرکجا که از عهده‌شان برآمده بود، قوانین حنفی را تحمیل کرده بودند؛ قوانینی که توسط دادگاههای سنی اجرا می‌شد. عرف علوی در مسائل مدنی، مربوط به علویان حاکم بود؛ عرفی که عثمانیها هیچ علاقه‌ای به دخالت در آن نداشتند، اما این عرف هیچ پایگاه قانونی نداشت. در نظام جدید، نیاز مبرمی جهت اعطای مقام اجتماعی به‌رسمیت شناخته شده، دادگاهها و قضات، به علویها به وجود آمد. اکنون این وظیفه‌ای دشوار بود، زیرا عرف علویها بیش از آن به اقتدار اجتماعی سنی وابسته بود که بتوان آن را تا حد اصول تدوین‌شده و به مورد اجرا گذاشته شده در دادگاهها پائین آورد.

در سال ۱۹۲۲، از طریق وارد کردن قوانین و قضات، راه‌حلی برای این مشکل پیدا شد. در آن سال، فرانسویها دستور ایجاد دادگاههای مذهبی جداگانه برای علویها (محاکم شرعیه علویه) را صادر کردند و تصمیم گرفته شد که این دادگاهها، طبق ضوابط مکتب شیعه دوازده‌امامی عمل کنند.۵ این مکتب مذهبی، همان‌قدر با عرف علویها بیگانه بود که دیگر مذاهب. امتیاز عمدهٔ این فرمان در این حقیقت آشکار نهفته‌بود که مسائل و امور علویها را به دادگاههای جداگانه، اما برابری ارجاع می‌داد و علویها را صریحاً خارج از حدود صلاحیت همسایگان سنی و سروران آنها قرار می‌داد.

معهذا، از آنجا که هیچ فرد علوی که به اندازهٔ کافی در فقه شیعهٔ دوازده‌امامی وارد باشد و بتواند به عنوان قاضی عمل کند وجود نداشت، لازم بود که قضات شیعه دوازده‌امامی، از لبنان، جهت اجرای احکام شیعه، به سوریه آورده شوند.۶ بدین ترتیب علویها، از طریق پذیرش مکتب شیعه دوازده‌امامی، از سلطهٔ دادگاههای سنی رهائی یافتند، اما قادر نبودند که مسائل خود را براساس اصول این مکتب، به قضاوت بگذارند. حتی یک‌تن از علویها به نجف نرفته بود تا از سخنرانیهای ایراد شده توسط فقهای برجسته شیعه اثنی‌عشری آن عصر، که در حوزه‌های علمیه این شهر ایراد می‌شد، برخوردار شود. معهذا، شمار

معدودی از شیوخ علوی وجود داشتندکه در کتابهای‌فقه شیمیان‌اثنی‌عشری غور و تفحص کرده بودند؛ به این افراد، فوراً مشاغل رسمی، بـه عنوان قاضی در دادگاههای علوی، اعطاء شد. محتمل به نظر می‌رسد که آنچه در این دادگاهها حاکم بود، برداشت بسیار سطحی از فقه دوازده‌امامی بودکه باز هم جهت تطبیق هرچه بیشتر، با عرف علوی، تعدیل شده بود.

با دستیابی به کتب حقوقی دوازده‌امامیها، شیوخ مذهبـی علوی، تمامی آن چیزهائی را که برایشان اهمیت داشت، از سنت دوازده‌امامی به‌عاریت گرفتند. این متون، ذخیرهٔ سودمندی از سوابق را برای اجرا در زمینهٔ محدود حقوق مدنی، در اختیار آنها قرار داد. اما در مورد مسائل مهمتر مذهب، شیوخ علوی به دکترین خودشان پایبند ماندند. آنها هیچ مورد استفاده‌ای برای دیگر شاخه‌های دانش دوازده‌امامی نداشتند، و هیچ کوششی جهت برقراری تماس با روحانیون و فقهای شیعهٔ دوازده‌امامی در نقاط دیگر، به‌عمل نیاوردند. هنگامی‌که قضات علوی دردادگـاههای مذهبی علوی مستقر شدند، از رفت‌وآمد قضات دوازده‌امامی لبنانی، به منطقه علوی‌نشین کاسته شد و علویها میل داشتند که همچنان از شیعه‌ـ گرائی دوازده‌امامی، برکنار باقـی بمانند. در نتیجه این امـر، شیعیان دوازده‌امامی لبنان، در مورد اعتقادات علویها، در ناآگاهی کامل باقـی ماندند. این حقیقت، از لطیفه‌ای‌درمورد بازدید یك‌روحانی دوازده‌امامی و برجستهٔ لبنانی، به‌نام شیخ عبدالحسین شرف‌الدین، روحانی شهرصور، از «لاذقیه» مشخص می‌شود. او به میزبان خود، یکی از سنیهای برجسته و سید اهل «ذفنه»، گفت: «من نخست برای دیدار شما آمده‌ام و سپس می‌خواهم در مورد دکترین علویهائی که شما در میانشان زندگی می‌کنید، سئوال کنم؛ من شنیده‌ام کـه گفته می‌شود آنها «غلاة» هستند.»۷ در این صحنه جالب، یك شیعهٔ دوازده‌امامی از یك سنی، در مورد اعتقادات یك علوی پرسش می‌کند. در واقع، شیوخ علوی همان‌قدر آمادهٔ عریان‌ساختن دکترین خود در مقابل شیعهٔ دوازده‌امامی نبودند کـه در مقابل سنیها. علویها صرفاً پذیرفته بودند که خودشان را بااصول‌فقه شیعه‌دوازده‌امامی در دادگاهها، مورد قضاوت قرار دهند. شیوخ مذهبی علوی تصمیم‌نداشتند که اعتقادات خود را در معرض مداقه شیعیان دوازده‌امامی قرار دهند، یا اختیارات علمای دینی زنده دوازده‌امامی را به‌رسمیت بشناسند.

جدائی‌طلبی سیاسی با «نخبه‌گرائی» مذهبی علویها سازگار بود و

طرفداران زیادی در میان شیوخ مذهبی علوی یافته بود. اما همچنان‌که قیمومت فرانسه پا می‌گرفت، خرابکاری ناسیونالیستها، جهت کسب استقلال و وحدت سوریه موجب شد که فرانسویها در حمایت خود از جدائی‌طلبی علویها دچار تزلزل و تذبذب شوند. بدون حمایت بی چون‌و چرای فرانسه، جدائی‌طلبی، هیچ‌گونه شانس موفقیت نداشت، در عوض، علویهای آگاه، شروع به کسب تضمین از سنیها، برای بالاترین حد ممکن از خودمختاری و برابری علویها در یك دولت متحد سوریه، نمودند. سنیها نیز به نوبهٔ خود، می‌خواستند که قلمرو علویها را، با حداقل مقاومت از سوی علویها، در یك سوریهٔ متحد ادغام کنند. در سال۱۹۳۶، درحالی‌که سوریه به استقلال نزدیك می‌شد، هم‌سویی منافع به وجود آمد. جهت هموار ساختن راه برای وحدت و یکپارچگی، برخی تصور می‌کردند که یك دولت سنی، باید علویها را به‌عنوان مسلمانان حقیقی به رسمیت بشناسد؛ یك شناسائی مصلحت‌اندیشانه که هم منافع سیاسی سنیها را تأمین می‌کرد و هم علویها را. اما برای آن‌که این به‌رسمیت شناختن، اثرات مطلوب را دربر داشته باشد، لازم بود که علویها به‌عنوان مسلمانان مؤمن و معتقد معرفی شوند.

این شناسائی در ژوئیهٔ ۱۹۳۶ انجام و شکلی متقابل و دوجانبه به‌خود گرفت. خود علویها، به دو اقدام مبادرت ورزیدند. ابتدا، گروهی از شیوخ مذهبی علوی (رجال الدین) اعلامیه‌ای صادر کردند و در آن، تأکید کردند که علویها مسلمان هستند، به مراسم شهادتین مسلمانان ایمان دارند، و به فرائض پنجگانه اصلی اسلام (ارکان) عمل می‌کنند و سپس یك کنفرانس علوی در «قردحه» و «حیله» برگزار شد و دادخواستی را تسلیم وزیر امور خارجه فرانسه نمود که در آن تأکید می‌شد اگرچه علویها، هواداران علی هستند «اما درست همان‌طوری که کاتولیکها، ارتدوکس‌ها و پروتستانها مسیحی هستند، پس علویها و سنیها نیز، در هر صورت مسلمان هستند».۸ در همان حال، مفتی سنی فلسطینی‌به‌نام محمد امین الحسینی در مورد علویها، فتوائی صادر کرد که در آن، علویها را مسلمان دانسته و تمامی مسلمین را به همکاری با آنها جهت منافع متقابل، با روحیهٔ برادری اسلامی فراخوانده‌بود.۹

آشکار است‌که این مبادله، چیزی بیش از آنچه که به نظر می‌آمد، بود. اعلامیه و درخواست علویها هیچ‌یك از اعتقادات «باطن‌گرایانه»

(ازوتریسم ـ م) منتسب به علویها را انکار نمی‌کرد. عمق وجود آنها نمی‌توانست افشاء شود. اعتقاد گسترده، آن بود که علویها برخی از اعتقادات خود را مخفی نگاه می‌دارند و بنابراین نمی‌شد انتظار داشت که توضیح علنی دکترینشان، توسط خود آنها، اثر چندانی داشته‌باشد. اما فتوای محمد امین‌الحسینی موضوع دیگری بود، زیرا این فتوا از سوی یك مقام برجستهٔ سنی، به اعتبار موقعیت دوگانه‌اش، به عنوان مفتی فلسطینی و رئیس کنگرهٔ عمومی اسلامی در اورشلیم، صادر شده بود، خود فتوا نیز مسئله‌برانگیز بود. چرا یك مقام سنی در اورشلیم، و نه در دمشق، برای به‌رسمیت‌شناختن علویها اقدام‌می‌کرد؟ آخر هیچ فرد علوی در فلسطین وجود نداشت و حاج امین، تحقیق مستقلی پیرامون اعتقادات و فرایض علویها به عمل نیاورده بود. آیا انگیزهٔ او یك آرزوی خالصانه جهت سازش در جهان (اسلام) بود؟ بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا حاج امین، روابط نزدیکی با آن دسته از رهبران پان‌عربیست که مبارزه برای سوریه متحد را رهبری می‌کردند، داشت. احتمالا ناسیونالیستهای‌پان‌عرب دمشق، مبتکر این اقدام بودند، نه حاج امین که صرفاً یك روحانی همیار آنها بود. ظاهراً آنها بدین دلیل به‌سوی اورشلیم روی‌آوردند که نمی‌توانستند چنین شناسائی در مورد علویها را از مقامات مذهبی شهر خود کسب کنند. ظاهراً این مقامات حاضر نبودند شهرت خود را، با اعلام اینکه روز، شب است، از بین ببرند؛ زیرا آنها علویها را به‌عنوان مسلمان تلقی نمی‌کردند. بنابراین، هنگامی‌که ناسیونالیستهای سوریه، جهت ترتیب‌دادن شناسائی، توسط سنیها در تنگنا قرار گرفتند، این سند را از یك منبع مشکوك تأمین کردند. دقیقاً می‌توان گفت که هم علویها و هم سنیها، در مهر تأییدزدن بر این معامله شناسائی، با اکراه عمل کردند.

شیعیان دوازده‌امامی، از تمامی این جریانات برکنار بودند، اگرچه ممکن‌است‌کوششی درجهت درگیرساختن یکی‌از آنها، یعنی شیخ‌محمدحسین کاشف‌الغطاء از نجف، نیز انجام گرفته باشد. این روحانی طرفدار وحدت مسلمین، علاقمند بود که با مسیحیان، سنیها و دروزیها، مادامی‌که این تماسها به هدفهای متعالی سیاسی وحدت اعراب خدمت می‌کردند، وارد معامله شود. بدون تردید، این هدف، انگیزه او در فتح باب مکاتبه با شیخ سلیمان الاحمد، اهل «قردحه» بود. شیخ سلیمان در میان علویها از

مقام والائی برخوردار بود، او رهبر روحانی فرقه‌صاحب‌اکثریت «قمری» از مذهب علوی بود و عنوان رسمی «خادم اهل البیت» را یدك می‌کشید. او که در داشتن قریحهٔ شعر و شاعری اشتهار داشت، به آکادمی عرب در دمشق راه یافت.۱۰ او درعین‌حال، مسئولیت آموزش گزیده‌های قدرتمند تعالیم مذهب علوی را برعهده داشت و موظف بود که تمامی این تعالیم را از دید علمای کنجکاو نجف، محفوظ بدارد. ظاهراً مکاتبه آنها هیچ‌گاه منتشر نشدو هیچ‌گونه ژست شناسائی‌علنی نیز به‌خود نگرفت. شاید، حتی شیخ محمدحسین نیز تشخیص‌داد که به‌نهایت مرز مصلحت رسیده‌است.۱۱

مسلم‌است‌که حتی یك کلمه در زمینهٔ اظهارنظر علنی، پیـرامون وضع علویها، از سوی (علماء ـ م) قم یا نجف که بزرگترین مرکزآموزش شیعه دوازده‌امامی هستند، شنیده نشد. یك تأییدآشکار از علویها، توسط یك عالم برجستهٔ شیعه دوازده‌امامی، به‌مراتب بیش‌از اظهارات علویها به‌نفع خود ،یا فتوائی مشکوك از اورشلیم، ارزش داشت.

اما رهبران برجسته نجف و قم چگونه می‌توانستند علویها را در آغوش خودبپذیرند، درحالی‌که حتی یك علوی در حوزه‌های آنها حضور نیافته بود؟ و در جائی‌که آثار علمای دین قرون وسطایی دوازده‌امامی که هنوز در این حوزه‌ها تدریس و خوانده می‌شد، علویها را به‌عنوان «غلاة» توصیف می‌کرد و درحالی‌که اخبار واصله از سوریه، حاکی از آن بود که یك چوپان بی‌سواد مبتلا به صرع، به نام سلیمان المرشد، که ادعـای پیامبری داشت، موجی از انتظارات مسیحائی را در میان علویها برانگیخته است، چنین انتظاری نیز بعید بود؛ زیرا اگرچه ممکن بود که با ادعای تعلق این جامعه به شیعه دوازده‌امامی، نفوذ زیادی حاصل شود، اما از سوی دیگر، ممکن بود که با تأیید مردمی دارای اعتقادات مشکوك، به اقتدار مذهبی آنها لطمه وارد شود. بدین‌ترتیب به‌رسمیت‌شناختن ادعای علویها، آشکارا موضوعی نیازمند مطالعه دقیق از سوی علمای قم و نجف بود.

در سال ۱۹۴۷ آیت‌الله محسن حکیم، روحانی‌برجسته شیعه دوازده‌امامی در نجف، توجه خود را به‌سوی علویها معطوف داشت. او نامه‌ای به شیخ حبیب‌الابراهیم، مفتی دوازده‌امامی شهر بقاع لبنان، فرستاد و از او خواست‌که از طرف وی، بازدیدی از منطقه علویها به‌عمل آورد و گزارش دست‌اولی، پیرامون اعتقادات و سلوك آنها فراهم سازد. شیخ

حبیب، این مأموریت را پذیرفت و به سفری گسترده، در میان علویها مبادرت ورزید و با شیوخ اصلاح‌طلب، ملاقات‌کرده و به‌آنها رهنمودهایی دربارهٔ مسائل مذهبی داد. این هیئت لبنانی، به این نتیجه رسید که نیاز آشکاری برای اعزام برخی علویهای هوشمند جوان به نجف وجود دارد، تا در آنجا بتوانند تحت نظر استادان، به مطالعات مذهبی و حقوقی بپردازند و بدین‌ترتیب بتوانند با افکاری روشن از دانش، به وطن بازگشته و برادران دینی خود را آگاه سازند. آیت‌الله حکیم، با تقبل هزینه این تلاش مذهبی موافقت‌کرد و در سال ۱۹۴۸، ۱۲ تن از دانشجویان علوی، عازم نجف شدند.

در مدتی کوتاه، تمامی دانشجویان، به‌استثنای ۳تن، حوزه را ترک کردند. آنها به‌محض ورود به نجف، با رفتار خصومت‌آمیز برخی از افراد شیعه‌مذهب اثنی‌عشری، که شرایطی را جهت پذیرش آنها به عنوان مسلمان، قائل می‌شدند و حتی از آنها می‌خواستند که به انجام مراسم تطهیر گردن نهند، مواجه شدند. در نجف، دانشجویان علوی دریافتندکه هنوز به‌طور مستقیم، «غلاة» خوانده می‌شوند. سالها بعد، آیت‌الله‌حکیم از این رفتار اظهار تأسف کرد و گفت: «به‌نظر می‌رسد که این امر، نتیجه رفتار جاهلانه افراد عمامه‌ای بود» اما در آن زمان، هیچ‌کس‌دخالتی نکرد. این دانشجویان جوان، که در محیطی غریب رها شده بودند، نمی‌توانستند این تحقیرها را برای مدتی طولانی تحمل کنند و اکثر آنها به وطن بازگشتند.۱۲

هیچ‌کس، برای یك لحظه هم پیشنهاد نکرد که شیوخ مذهبی مسنتر علوی، به نجف اعزام شوند. در عوض، شیخ حبیب پیشنهاد کرد که یك جامعه محلی، جهت پیشبرد مطالعات مربوط به الهیات و فقه مذهب اثنی‌عشری، تأسیس شود. بدین ترتیب، شیوخ علوی توانستند رهنمودهای مناسب را، در یك چهارچوب سازمان‌یافته، فراگیرند. جامعه جعفری، که در پاسخ به پیشنهاد شیخ حبیب ایجاد شد، مرکزش در «لاذقیه» بود و در «طرطوس»، و «بانیاس» شعبه داشت. این جامعه، علاوه‌بر نشر دکترین اثنی‌عشری، ساختمان مساجد را نیز برعهده گرفت و برای به‌رسمیت شناخته‌شدن مذهب شیعه اثنی‌عشری، توسط دولت مستقل سوریه، فعالیت کرد. زیرا با استقلال سوریه، دادگاههای جداگانه علوی، منحل شده‌بود و علویها مجبور شدند که در مقابل دادگاههای مذهبی مسلمانان که فقط

مکاتب سنی را به‌رسمیت می‌شناخت، حاضر شوند. کوشش جامعه‌جعفری، جهت کسب این رسمیت، سرانجام در سال ۱۹۵۲ به نتیجه رسید. از این پس، مکتب اثنی‌عشری نیز با دیگر مکاتب حقوقی به‌رسمیت شناخته‌شده، برابر دانسته شد و احکام آن، در دادگاههای مذهبی مسلمانان، قابل‌اجرا بود.۱۲ بدین ترتیب، علویها تا حدودی از سوی دولت سوریه، به‌رسمیت شناخته‌شدند. معهذا آنها هنوز تأیید مقامات اثنی‌عشری قم و نجف را دریافت نکرده بودند. در واقع تمامی پیشنهادات انجام‌شده توسط هیئت لبنانی آیت‌الله حکیم، مبتنی‌بر این فرض بود که علویها در درك خود از مذهب حقیقی، قاصرند و هنوز نیازمند رهنمودهای آموزشی بسیاری هستند.

در سال ۱۹۵۶ یك هیئت مذهبی دیگر از اثنی‌عشریها به‌دیدار علویها رفت: محمدرضا شمس‌الدین، یکی از علمای نجف و یکی از اعضای محترمترین خانواده مذهبی جنوب لبنان. هزینه مسافرت او توسط آیت‌الله محمدحسین بروجردی، بالاترین مقام شیعه اثنی‌عشری در آن‌عصر که در قم مستقر بود و یك حوزهٔ علمیه عظیم در نجف داشت، تأمین شد.

آیت‌الله بروجردی، به وحدت جهانی اسلام بسیار علاقمند بود و در تعقیب یك سیاست سازش بین شیعه و سنی، تلاش زیادی مبذول می‌داشت. به‌نظر می‌رسید که بازگرداندن علویها به آغوش اسلام، یك انگیزه آشکار دیگر برای یك ابتکار دیگر درجهت وحدت بود. و بروجردی علاقمند بود که هزینه یك گروه دیگر از دانشجویان علوی‌را که در آکادمی او در نجف تحصیل می‌کردند، برعهده گیرد. این هیئت لبنانی مورد استقبال فراوان قرار گرفت و او فوراً بیانیه‌ای به نفع علویها منتشر کرد.۱۳ اما طرح آوردن یك گروه دیگر از دانشجویان علوی به نجف، به جائی نرسید. خاطره بدرفتاری با اولین گروه اعزامی، هنوز تازه بود، اما احتمالا دلیل اکراه‌آورتری نیز وجود داشت. زیرا در سال ۱۹۵۶، یکی از دانشجویان علوی باقیمانده از اولین گروه، در نجف، کتابی را پیرامون علویها به رشته تحریر درآورد که در نجف منتشر گردید. این کتاب، درعین‌حالی‌که عمدتاً لحن پوزش‌خواهانه داشت، اما برخی انتقادات حساس را بر دکترین علوی و ساختار قدرت‌روحانیت‌علوی وارد‌می‌ساخت. این دانشجو در کتاب خود نوشت که انکار جهل علویها در مسائل مذهبی یك جهل است. او «ارتش چاق و چله» شیوخ مذهبی مکتب‌ندیدهٔ علوی

که مقام خود را به ارث می‌بردند و از راه «عشریه» اخذ شده از پیروانی که در جهل نگاهداشته می‌شدند امرار معاش می‌کردند، مورد نکوهش قرار می‌داد.۱۵ اگر قرار بود که درخشانترین دانشجویان علوی، این‌گونه عقاید را از نجف با خود بیاورند، پس بی‌علاقگی شیوخ علوی به‌اعزام‌یك گروه دیگر از دانشجویان، کاملا قابل درك بود. تا سال ۱۹۶۶ که سه دانشجو برای مطالعه، نزد آیت‌الله حکیم آمدند، پای هیچ دانشجوی‌دیگری به نجف نرسیده بود. یکی از آنها گزارش داد که گروه او با همان رفتار خصمانه‌ای که اسلاف آنها به خود دیده بودند، برخورد نکرده‌است.۱۶ اما تا اواخر دهه ۱۹۶۰ حزب حاکم بعث سوریه، وارد یك مرحله‌خصومت با حزب بعث رقیب در عراق شده‌بود که از آن زمان تاکنون، بر روابط بین سوریه و عراق حاکم بوده است. از نظر دانشجویان علوی، نجف مجدداً مافوق دسترس قرار گرفت.

به‌هرحال، تعدادی از علویهای جوان، قاهره را بر نجف ترجیح داده، وارد طرحهای مطالعات مذهبی در «الازهر» شدند. در سال ۱۹۵۶ یکی از شیوخ الازهر، به «قردحه» رفت و به ده تن از دانشجویان‌علوی، بورس تحصیلی اعطا کرد. با تأسیس اتحادیه مصر-سوریه در سال ۱۹۵۸ علویها از سوی سنیها تحت فشارهای بیشتری قرار گرفتند و به کسب آموزش‌مذهبی در قاهره تشویق شدند.۱۷ به‌هیچ‌طریق، نمی‌توان از تعداد دانشجویان‌علوی‌که طی این سالها و سالهای‌بعد، از الازهر فارغ‌التحصیل شدند، آگاه شد؛ اما تعداد آنها نمی‌تواند کمتر از تعداد دانشجویان اعزامی به نجف بوده باشد.

الازهر، آموزش‌خودرا با تعصبات‌آشکارسنی‌توأم‌می‌کردوصرفاًدروس مقدماتی، پیرامون فقه شیعه اثنی‌عشری را آموزش می‌داد. اما برخلاف حوزه‌های نجف، الازهر دیپلمهای رسمی را که در سوریه نیز به رسمیت شناخته می‌شدند، به دانشجویان اعطاء می‌کرد و همین عامل، الازهر را جایگزین بسیار جالبی برای نجف ساخت.۱۸ بنابراین، شمار بسیاری از شیوخ مذهبی علوی که آموزشهای گسترده‌تری دیده بودند، به لحاظ وابستگی به نجف و قاهره (شیعه‌گری و سنی‌گری) دچار تفرقه شدند. این وضع مبهم و پیچیده تا سال ۱۹۶۶ یعنی هنگامی‌که قدرت در سوریه به‌دست علویها افتاد، وجود داشت.

دستیابی افسران علوی به موضع قدرت و نفوذ، بحث شدیدی را در

زمینه مذهب مطرح کرد؛ سیاستهای رادیکال اقتصادی و اجتماعی رژیم جدید، مخالفتهائی را به‌ویژه در میان صنعتگران شهری سنی، کسبهٔ خرده‌پا و نهادهای مذهبی برانگیخت. به‌تدریج که پایگاه رژیم، هرچه بیشتر به علویها اختصاص داده می‌شد، مخالفان، سودمندتر یافتند که بحث سیاسی را به سطح مسائل مذهبی شدیداً احساس‌برانگیز منتقل کنند. این مخالفان، استدلال می‌کردند که عرب‌گرایی رژیم، صرفاً به سلطه سیاسی علویها مشروعیت می‌بخشد، سوسیالیسم آن، صرفاً توزیع ثروت مسلمانان در میان علویها را مقدس می‌شمارد و عدم پایبندی آن به مذهب، زمینه را برای سرکوبی مخالفان فراهم می‌سازد. مخالفان بنیادگرای رژیم، درصدد ترسیم مرزهای جامعه سیاسی، به‌گونه‌ای‌که علویها در خارج آن مرزها قرار گیرند، برآمدند و این کار را از طریق تکیه بر تعریف خودساخته‌شان از اسلام ارتدوکس (اصیل ـ م) انجام دادند. این وضعیت، خالی از طنز و کنایه نبود. علویها که توسط ناسیونالیستهای سنی، از داشتن ایالتی خاص خود محروم بودند، اکنون تمامی سوریه را به تصرف درآورده بودند. عربیسم، که زمانی ابزاری مطلوب جهت سازش‌دادن اقلیتها با حکومت سنی بود، اکنون به منظور سازش‌دادن سنیها با حکومت اقلیت‌ها به‌کار گرفته‌می‌شد. ایده‌ی برتری سنیها که زمانی از طریق به‌رسمیت‌شناختن علویها به عنوان مسلمان، پیش برده می‌شد، اکنون نیازمند آن بود که علویها، به‌عنوان کفار، مورد بهتان قرار گیرند.

در ژوئن ۱۹۷۱، حافظ‌اسد، اولین رئیس‌جمهور علوی سوریه شد. او که از یك خانواده فقیر «قردحه» برخاسته بود، نقش مهمی در برهم زدن نظم کهن ایفا کرد و قدرت را با درهم‌کوبیدن یك رقیب علوی، به تصرف درآورد. ارتقاء او به ریاست‌جمهوری، نقطه عطفی را رقم زد. اهمیت چنین نهادی در رژیمی همچون رژیم سوریه، بیشتر جنبه‌ی سمبولیك دارد تا واقعی؛ زیرا ریاست جمهوری، همواره در دست سنیها بوده‌است و انتقال آن به یك علوی، حاکی از پایان تفوق سنیها به‌شمار می‌رود.

در ژانویه ۱۹۷۳ دولت، باز هم گامی فراتر نهاد و متن پیش‌نویس قانون اساسی جدید را انتشار داد. این سند از اهمیتی سمبلیك برخوردار بود و منظور از آن، قانونی‌کردن تحولات رادیکال مورد نظر رژیم بود.

پیام آن، مؤکد بود: در این قانون، برخلاف قوانین اساسی دوران قبل از روی‌کارآمدن حزب بعث، قید نشده بود که اسلام، دین رسمی‌کشور است. حذف شدن این موضوع از قانون اساسی، سبب شد که تظاهرکنندگان‌سنی به خیابانها بریزند و موجب بروز بحران شوند. اعتصابات عمومی، شهرهای حماء، حمص و حلب را دربر گرفت. اسد، که عقب نشسته‌بود، انجام اصلاحیه‌ای را در قانون اساسی پیشنهاد کرد که به موجب آن، رئیس‌جمهور کشور، بایستی مسلمان باشد. اما این پیشنهاد نیز مؤثر واقع نشد و اوضاع، در واقع، وخامت بیشتری پیدا کرد: مسئلهٔاصلی، سلطه علویان بود، نه قانون اساسی. تنها با ورود واحدهای زرهی و مسلح به داخل شهرها بود که شورشهای خشونت‌آمیز، پایان گرفت.۱۹

در سال ۱۹۷۳ شیوخ مذهبی علوی، به تلاش گسترده‌ای دست زدند تا ثابت کنند که علویان، مسلمان و شیعه اثنی‌عشری هستند و هرگونه اعتقاد دیگری که بدانان نسبت داده می‌شود، کذب محض است.۲۰ اما این ادعاهای علویان، سخت نیازمند کسب اعتبار و تصدیق از خارج بود. از سال ۱۹۳۶ تغییرات بسیاری صورت گرفته بود و شناسائی آنان از سوی سنیها کفایت نمی‌کرد. مقامات ارشد سنی‌مذهب سوریه، تابه‌حال در برابر حافظ‌اسد سر تسلیم فرود آورده‌بودند و هیچ‌کس در توان آنان نمی‌دید که مستقلا در مورد مسئله‌ای، اظهارنظر کنند. آنچه بدان نیاز بود، به‌رسمیت‌شناخته‌شدن از سوی یك مقام مذهبی شیعه اثنی‌عشری‌بود که ادعای تشیع و اثنی‌عشری‌بودن علویان را تأیید کند.

این راه‌حل، در وجود شخص امام موسی صدر جلوه‌گر شد. تا سال ۱۹۷۳ این شخصیت مذهبی‌ـسیاسی، در تلاش خود به منظور به‌حرکت درآوردن شیعیان اثنی‌عشری لبنان، به پیشرفت‌هائی نائل آمده بود. مؤثرترین دستاورد او همانا تشکیل شورای عالی اسلامی شیعه بود که به یمن تصویب قانونی در سال ۱۹۶۷ که شیعیان اثنی‌عشری را به‌عنوان یك جامعه قانونی تمام‌عیار اعلام می‌داشت، رسمیت یافته بود. با تشکیل شورای مزبور، این مسئله پیش آمد که آیا این قانون، شامل جامعه کوچك علویان طرابلس و عکار نیز می‌شود، یا خیر. علویها که تعدادشان حدوداً به بیست هزار نفر می‌رسید، با علویان سوریه خویشاوند بودند و اصالتاً به همان قبایل تعلق داشتند. اگرچه در قانون لبنان، از آنان به‌عنوان جامعه‌ای مجزا یاد نشده بود، ولی آنان معمولا کارهای خودشان را رأساً

سروسامان می‌دادند. علویهای شمال لبنان، با شیعیان اثنی‌عشری جنوب و شرق این کشور، هیچ‌گونه رابطه تاریخی ندارند.

در سال ۱۹۶۹ موسی صدر، ریاست شورای عالی اسلامی شیعه را برعهده گرفت و درصدد برآمد تا علویهای لبنان را در حوزهٔ قدرت خود قرار دهد. بعد وسیعی از وحدت‌گرائی اسلامی، در تفسیر بسیار سیاسی‌شده‌ی موسی صدر از تشیع، وجود داشت؛ به‌طوری‌که حتی هنگامی‌که نظر سنیها را در مورد به‌رسمیت‌شناختن شیعیان اثنی‌عشری لبنان جویا می‌شد نیز، از سخن‌راندن در باب لزوم برقراری وحدت میان مسلمانان دست برنداشت. اشاره‌های ناکاملی که در منابع شیعه اثنی‌عشری، راجع به علویان شده بود، مانعی فراراهش به‌حساب نمی‌آمد. او شاید برآن‌بودکه دامنه نفوذ خود را تا شمال لبنان نیز گسترش دهد؛ چه دربرگرفتن علویها، با همهٔ اندك‌بودن شمارشان، سبب می‌شد که او در این منطقه، نیز صاحب نفوذ شود.

ولی موسی‌صدر، به منظور جلب‌کردن علویهای لبنان به زیر سیطره خویش، در وهله نخست، می‌بایست با بزرگان مذهبی سوریه کنار بیاید. مذاکرات در سال ۱۹۶۹ آغاز شد و مدت چهار سال ادامه یافت. در بیانیه‌ای که از سوی شورای عالی اسلامی شیعه منتشر شد، تنها به‌شکلی مبهم، به «شرایط دشوار تاریخی» و «منازعات داخلی» اشاره شده بود.۲۱ اما تصور اینکه چه‌چیزی مانع حصول توافق شد، دشوار نیست. بزرگان مذهبی علوی سوریه، بیم آن داشتند که مبادا هم‌مسلکان لبنانی‌شان قدرت خویش را از دست بدهند. آنان همچنین در این اندیشه بودند که علویهای لبنان، هنوز هم ممکن است امید به‌رسمیت‌شناخته‌شدن جامعه علویان را به‌صورتی جدا و متمایز از سایر جوامع، درسر داشته باشند. این بزرگان مذهبی، احتمالا هیچ‌گاه گمان نمی‌کردند که با اعتراض شدید شیعیان اثنی‌عشری لبنان، مواجه شوند. آنان‌ضوابط تشیع‌اثنی‌عشری را برگزیده بودند تا استقلال مذهبی خود را تضمین کنند، نه اینکه آن را کاهش‌دهند. بنابراین، آنان بدون آنکه نظریه موسی صدر را قبول کنند، به مذاکره با او ادامه دادند.

در سال ۱۹۷۳ ناآرامیهایی از سوی اهل تسنن، به وقوع پیوست و این اتهام که علویها مسلمان نیستند، بار دیگر مطرح شد. این شورشها طبقه ممتاز علویان سوریه را سخت به‌وحشت انداخت و آنان، بزرگان

مذهبی علوی را تحت فشار قرار دادند، تا پیشنهادات موسی صدر را به گونه‌ای دیگر مورد بررسی قرار دهند. اگر موسی‌صدر، اثنی‌عشری‌بودن علویها را تأیید می‌کرد، دست‌کم یکی از ستونهای اتهامات اهل تسنن به رژیم، نابود می‌شد. از آنجا که علویهای لبنان، تفاوت‌چندانی‌با علویهای سوریه ندارند، الحاق رسمی آنان به جامعه شیعیان اثنی‌عشری، به‌رسمیت شناخته‌شدن ضمنی تمامی علویـــان محسوب می‌شد. موسی صدر نیـز، احتمالا به نوبهٔ خود، دریافته بود که شناسائی علویان از سوی او، ممکن است به امتیازاتی سیاسی که او قبلا فکر آن را هم نمی‌کرد، منجر شود؛ رژیم حافظ‌اسد، به مشروعیت مذهبی عاجل نیاز داشت؛ به اعتقاد موسی صدر، شیعیان لبنان، به یك پشتیبانی نیرومند نیازمند بودند. انگیزه‌های بسیاری در این زمینه پدیدار گشت.

توافق در این زمینه، در ژوئیه ۱۹۷۳ در یکی از هتلهای طرابلس صورت گرفت. موسی صدر، در یکی از مراسم عمومی، در مقام ریاست شورای عالی اسلامـــی شیعه، یکی از علویـــان محلی را به‌عنـوان مفتی اثنی‌عشری طرابلس و شمال لبنان منصوب کرد. بدین ترتیب، علویان لبنان، تحت نظارت یکی از منصوبین شورای عالی اسلامی شیعه قـــرار گرفتند. هیأتی از بزرگان مذهبی علوی سوریه، شاهد این واقعه بود و موسی صدر، طی یك سخنرانی، این انتصاب را توجیه کرد: «شیعیان اثنی‌عشری و علویهای لبنان، از وجوه مشترکی برخوردارند؛ زیرا هر دو، مـــورد آزار و ایذاء قرار گرفتـــه و سرکوب شده‌انـــد. امروزه آن مسلمانانی که علوی خوانده می‌شوند، برادران شیعیانی به حساب‌می‌آیند که بدخواهان، آنها را متولی می‌نامند». موسی صدر در باره‌ی ناآرامیهای داخلی سوریه اظهار داشت: «هنگامی‌که از داخل و خارج سوریه شنیدیم که درصدد هستند اسلام را به انحصار خود درآورند، مجبور شدیم که اقدامی به‌عمل آورده، به دفاع و مقابله برخیزیم.» موسی صدر در ادامهٔ سخنان خود افزود: «ما از برادران علوی خود در ترکیه می‌خواهیم که به این جمع بپیوندند؛ ما اسلام آنها را به‌رسمیت می‌شناسیم». شیخ علی منصور، مفتی جدید نیـز اظهار داشت: «ما به آن کسانی کـه علیه ما پیشداوری کرده‌اند، اعلام می‌داریم که امامی یعنی شیعه (اثنی‌عشری) جعفری هستیم، مذهبمان جعفری و دینمان اسلام است». موسی صدر همچنین این فرصت را غنیمت شمرد و پایان‌یافتن تشنجات بین سوریه و

لبنان را که از اختلاف برسر نقش سازمان آزادیبخش فلسطین در لبنان نشأت می‌گرفت، خواستار شد.۲۲

بزرگان مذهبی علوی سوریه، از این انتصاب جانبداری کردند؛ اما این معامله، به قیمت ازدست‌رفتن یك حزب علوی دیگر، یعنی دسته‌ای از علویان لبنان تمام شد که مایل نبودند هویت مجزای خویش را ازدست بدهند و شاید خواستار آن بودند که جامعه‌شان به‌رسمیت شناخته‌شود. این مخالفت، توسط گروهی موسوم به جنبش جوانان علوی تقویت می‌شد. این گروه، با انتشار سلسله بیانیه‌هائی اعلام داشت که علویها، اگرچه شیعه اثنی‌عشری هستند، اما جامعه‌ای جداگانه‌اند و می‌بایست طبق‌قانون، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار باشند. شورای عالی اسلامی شیعه، می‌کوشید علویها را برخلاف میلشان به‌سوی خود جذب کند.۲۳ با نزدیك شدن روز برگزاری مراسم، تشنجات در بخش علوی‌نشین طرابلس بالا گرفت و هنگامی‌که روز موعود فرارسید، نیروهای امنیتی، راههای ورودی شهر را مسدود کردند. شب آن روز، مخالفان انتصاب مفتی جدید، یك گردهمایی تشکیل دادند که با تظاهرات و تیراندازی‌های هوائی توأم بود و طی آن، از مردم خواسته می‌شد تا مفتی جدید را تحریم کنند.۲۴ تشنج تا چند هفته بعد ادامه داشت و در یك مورد، پارتیزانها و مخالفان‌مفتی جدید، حتی به‌سوی یکدیگر آتش گشودند.۲۵ این منازعه داخلی، موسی صدر را برآن داشت تا با احتیاط گام بردارد؛ شورای عالی اسلامی‌شیعه، اعلامیه‌ای منتشر ساخت که در آن آمده‌بود که هدف از انتصاب مفتی مزبور، نه جذب علویان، بلکه برخورداری ایشان از خدماتی بود که فاقد آن بودند.۲۶

اما صرف‌نظر از آنچه که در طرابلس روی داد، علویهای سوریه می‌توانستند ادعا کنند که تأییدیه موسی صدر را در اختیار دارند. آیا این امر درخور توجه بود؟ موسی صدر با زادگاه خود، قم، و محل انجام تحصیلات خود، نجف، مناسبات بسیاری داشت. پدر او یکی از مجتهدین بزرگ قم بود؛ بنابراین، ذکر اینکه موسی صدر با اتکاء به چه قدرتی مدعی اقدام از سوی علویان شد، جالب‌توجه است؛ او می‌گوید این ابتکار، بخشی از تلاش وحدت‌آفرین او و از سوی آکادمی پژوهشهای اسلامی (از مراکز ناصری وابسته به الازهر)۲۷ است. آکادمی مزبور یکی از آن مراکز سنی است که موسی صدر، مرتباً به عنوان بخشی از مأموریت

وحدت‌آفرین خودانگیختهٔ خویش، بدانجا می‌رفت. موسی صدر، برخلاف سایر فرستاده‌های اثنی‌عشری لبنان به نزد علویها، نمایندگی یکی از شخصیتهای اثنی‌عشری برجسته نجف یا قم را برعهده نداشت. او صرفاً از موضع رسمی لبنانی خود و با تأیید یك آکادمی نامعلوم در قاهره، عمل می‌کرد؛ زیرا توافق سال ۱۹۷۳ جنبهٔ سیاسی داشت، نه جنبهٔ مذهبی.

بدون شك، علویهای سوریه در نظر نداشتند که زیر سلطهٔ اثنی‌عشریها قرار گیرند و اقدام موسی صدر نیز استقلال مذهبی‌شان را به‌کلی از بین نبرد. آنان صرفاً جامعه کوچکی از علویان لبنان را دربر گرفتند؛ درست به‌سان انجام ازدواجی مصلحتی با یك دختر ناراضی؛ موسی صدر، قول را گرفت و حافظ‌اسد، جهیزیه را تدارك دید. بدون حمایت سوریها، امکان نداشت که حرکت موسی صدر، بتواند از توفانی که به زودی لبنان را فرامی‌گرفت، جان سالم به‌در برد.۲۸

با این حال، نفوذ موسی صدر در پی درگیری جنگ داخلی، کاهش نیافت. از آن‌پس، رژیم سوریه، از تأیید او احساس ناراحتی می‌کرد؛ بنابراین، درصدد برآمد که شخصیت مذهبی دیگری‌را باهمان‌جاه‌طلبیهای موسی صدر پیدا کند. و این شخصیت آیت‌الله حسن شیرازی، روحانی مبارزی بود که به یك خانوادهٔ مذهبی ایرانی‌ـعراقی تعلق داشت. در سال ۱۹۶۹ نطق پرشور او در کربلا باعث شد که مسئولان امنیتی عراق، او را بازداشت و شکنجه کنند. او در سال ۱۹۷۰ از عراق گریخت و یا اخراج شد و به لبنان، که قبلا نیز دوره‌ای از تبعید خود را در آن‌جا گذرانده بود، رفت. او در لبنان پیروانی گردآورد و همانند موسی صدر در سال ۱۹۷۷ با استفاده از بعضی مستثنیات، تابعیت‌لبنانی‌کسب‌کرد.۲۹ کسب این تابعیت، در پرده‌ای از ابهام نهفته است، چرا که شیرازی نیز ظاهراً از یك دوستی مصلحتی با حافظ‌اسد برخوردار بود. اسد قاعدتاً از ارزش شیرازی برای به‌کارگیری احتمالی او، در صورت لزوم، علیه عراق و موسی صدر آگاهی داشته است و این در حالی بود که شیرازی، شدیداً به یك حامی نیاز داشت.۳۰ پس دور از انتظار نیست، اگر شیرازی، خود را به‌صورت قهرمان علویان درآورده باشد و بر شیعه اثنی‌عشری‌بودن آنان مهر تأیید بزند. موضع شیرازی (که به‌عنوان مقدمه‌ای بر یك قرارداد منازعه‌آمیز علویان عمل کرد) این بود که عقاید علویها از هر لحاظ، با معتقدات برادران شیعه اثنی‌عشری‌شان

تطابق دارد و این واقعیتی بود که او شخصاً بدان پی برده بود.۳۱ تأییدیهٔ آشکار شیرازی، همراه با تأییدیهٔ موسی صدر، زمینه‌ای نیرومند برای ادعاهای علویان فراهم آورد. اما جنبهٔ سیاسی آشکار این اقدام، سبب‌شد که این تأیید نیز همانند تأییدهای پیشین، مورد سوءظن قرار گیرد. روی‌هم‌رفته، شیرازی در تبعید بود و شدیداً به حمایت سوریه نیاز داشت. اگر قرار بود که او با حمایت سوریه، نفوذی در لبنان پیدا کند، آیا نمی‌توانست به اندازه «موسی‌صدر کاری از پیش ببرد؟ گمانه‌زنی در مورد سرانجام این اتحاد، سودی ندارد، چرا که در ماه مه ۱۹۸۰ شیرازی در داخل یك تاکسی در بیروت، به ضرب گلوله از پای درآمد.

همچون دکترینهای واقعی عنوان‌شده از سوی شیوخ مذهبی علوی، درك این موضوع که آیا در نتیجه این اقدامات، تغییری در آنها پدید آمده است یا خیر، امکان‌پذیر نیست. شاید شیوخ جوانتر و تحصیل‌کرده علوی، اصلاحاتی را طرح‌ریزی کرده و مطالعه دقیق‌تری در فلسفه و الهیات اثنی‌عشری به‌عمل آورده باشند؛ شاید بزرگانشان در مورد پاره‌ای نکات، کوتاه آمده‌باشند.

اما در یك دین مبهم، مجادلات دکترینی در دایرهٔ بسته‌ای از زعما قرار دارد و این افراد نیز مطلبی بروز نمی‌دادند جز اینکه به مخالفان‌خود اطمینان دهند که شیعه اثنی‌عشری هستند. با این وجود، مسئله دکترین مذهبی، از مسئله اختیارات و قدرت مذهبی جدائی‌ناپذیر است و در این زمینه، هیچ تغییری وجود نداشت. علویهای سوریه، قدرت خارجی را قبول نداشتند و خود را بـه‌صورت افرادی مقید به پیروی از احکام و دستورات آیات عظام درنمی‌آوردند. از این لحاظ، آنان با دیگر شیعیان اثنی‌عشری تفاوت دارند و مادام کـه یك‌چنین قدرتـی را نپذیرنـد، نمی‌توانند انتظار شناسائی متقابل از سوی شخصیتهای مذهبی بزرگی چون آیت‌الله ابوالقاسم خوئی در نجف و یا آیت‌الله کاظم شریعتمداری در قم را داشته باشند. لازم به یادآوری است که آیت‌ا... شریعتمداری، که به منافع جمیع مسلمانان علاقه داشت، با شیخ احمـد کفتارو، مفتی اعظم اهل تسنن سوریه و سرسپرده‌ی رژیم سوریه مکاتبه داشت. شیخ احمد، حتی در تابستان پرتشنج ۱۹۷۳ از قم دیداری هم به‌عمل آورد و می‌توان گمان کرد که او سعی کرده باشد شریعتمداری را به شناسائی علویها وادارد.۳۲ اما شریعتمداری، سکوت اختیار کرد و هیچ سخنی در

مورد شیوخ مذهبی علوی سوریه که خود را هم‌مذهب او قلمداد می‌کردند، برزبان نراند.

در ژوئن ۱۹۷۷ علی شریعتی در جوار مرقد (حضرت) زینب (ع) در دمشق، به‌خاك سپرده شد. شریعتی که فرانتس فانون ایران محسوب می‌شود؛ تفسیر رادیکال جدیدی از تشیع ارائه داد و به همین دلیل، تحت تعقیب مأموران ساواك قرار گرفت و هنگامی‌که به‌طور ناگهانی در لندن درگذشت، طرفدارانش ترتیب دفن او را در دمشق دادند. انتخاب‌دمشق، به‌عنوان محلی که عزاداران شریعتی بتوانند در آن‌جا با فراغ بال گردهم آیند، برحسب اتفاق صورت نگرفت. بعد از سال ۱۹۷۳ مقامات سوری، تعداد زیادی از مذهبیون ایرانی را که علیه رژیم شاه فعالیت داشتند، مورد حمایت قرار دادند. موسی صدر که در مراسم تشییع‌جنازه شریعتی شرکت‌جسته‌بود، علاقه بسیاری به گسترش این مناسبات داشت زیرا او آشکارا با اپوزیسیون مذهبی ایران، همکاری داشت. سوریها به‌سهم خود، حتی فکر آن‌را هم نمی‌کردند که این مجموعه ناهماهنگ از مهاجرین و ناراضیان ایرانی، بتوانند در ایران به قدرت برسند. اما حفظ آنان مشکلی به‌وجود نمی‌آورد و آنان با برخی از روحانیون برجسته شیعه اثنی‌عشری در ارتباط بودند. اگر تأییدیهٔ آیت‌الله‌شریعتمداری‌را نمی‌شد به‌دست آورد، امکان کسب تأییدیهٔ آیت‌الله (امام) خمینی در نجف، وجود داشت. به‌طور کلی (امام) خمینی، سنتهای مذهبی را در مرحله‌ای بعد از نیازهای اقدام انقلابی قرار می‌داد و همانند موسی‌صدر، او نیز به‌دوستان بانفوذی احتیاج‌داشت. اما معلوم نیست‌که آیا پی‌گیری چنین شناسائیهائی له علویها، نقشی در حمایت معمول‌شده از سوی رژیم‌سوریه به‌اپوزیسیون مذهبی ایران، ایفا کرد یا خیر. سوریها شاید صرفاً قصد داشته‌اند که دل موسی صدر را به‌دست آورده و با شاه به مخالفت بپردازند. اما حمایت سوریه، شدید بود و در سال ۱۹۷۸ که (امام) خمینی، مجبور به خروج از عراق شد و در کویت نیز به او اجازه ورود داده نشد، پیش از آنکه برنامه پاریس قطعی شود، فکر رفتن به دمشق را در سر داشت.

ریشه‌ی روابط نزدیك موجود میان سوریه و جمهوری‌اسلامی‌ایران، به این همکاریهای مصلحتی مربوط می‌شود. گزارش کاملی از همکاریهای ایران و سوریه از سال ۱۹۷۹ به بعد، سیل دیدارهای مقامات ایران، ازجمله خلخالی، هاشمی‌رفسنجانی، رفیق‌دوست‌و خامنه‌ای‌را دربر می‌گیرد

و بردباری سوریه را در مورد فعالیتهای گروهی از پاسداران انقلاب ایران در مناطق تحت کنترل سوریه در لبنان، توجیه می‌کند. در این گزارش، علت سکوت ایران درقبال درخواستهای اخوان‌المسلمین سنی، مبنی‌بر کسب حمایت معنوی ایران از مبارزاتشان علیه رژیم سوریه، روشن خواهد شد. در این گزارش همچنین، معلوم خواهد شد که چگونه ایران، نبرد ایدئولوژیکی خود با رژیم‌بعثی و ناسیونالیست‌عربی درعراق و در همان‌حال، هم‌پیمانی خود با رژیم بعثی و ناسیونالیست سوریه را توجیه می‌کند. وجود نفرتها و نیازهای مشترک بود که این اتحادمصلحتی میان دو نظام سیاسی نامتجانس را باعث شد. رژیم عراق، هم از ایران و هم از سوریه نفرت داشت؛ در لبنان، ایران دریافت که بدون همکاری سوریه، نمی‌تواند از طرفداران خود پشتیبانی کند؛ سوریه نیز می‌دانست که بدون همکاری ایران، نمی‌تواند آن گروه از شیعیان لبنانی را که معتقد بودند جنگی مقدس علیه غرب به‌راه انداخته‌اند، کنترل کند؛ احساسی از سرنوشت مشترک، نه ایمان مشترک است که این دو رژیم را به‌هم پیوند داده‌است.

روابط سوریه با ایران اسلامی، مشروعیت مذهبی فرمانروایان سوریه را بالا برد، اما به شیوه‌ای غیرمستقیم و بسیار زیرکانه. هنگامی که آن روحانیون اثنی‌عشری، یعنی نزدیکترین یاران و شاگردان (امام) خمینی، از دمشق دیدار کردند، گفتگوهایشان صرفاً جنبهٔ سیاسی داشت. آنها با وجود آنکه مانند سایر ناظران خارجی، اطلاعات چندانی راجع‌به اعتقادات، دکترینها و یا مراسم مذهبی علویها نداشتند، هیچ‌گونه‌اظهار-نظری در این مورد نکردند و به‌جای آن، از همبستگی سیاسی سخن‌رانده و از تمامی مسلمانان خواستند تا اختلافات مذهبی خویش را کنار بگذارند و برای مقابله با توطئه‌های امپریالیسم، استعمار و صهیونیسم، با یکدیگر متحد شوند. آنها اظهار می‌داشتند که سوریها در جنگ با این شرارتها قربانیهای بسیاری داده‌اند. از نظر روحانیون رادیکال ایران، این تعهد ویژه، جوهر اسلام است. بنابراین، آنها پرس‌وجوی بیشتری نکرده‌اند؛ زیرا چنین کاری، باعث ایجاد شکاف میان آنان و مدعیان هم‌مسلکی با آنها می‌شد.

اما انقلاب ایران، بر روند ایجاد اصلاحات مذهبی در درون جامعه علویان افزوده است. بنا به گزارشهای رسیده، اسد در اوت ۱۹۸۰ در

قردحه، با شیوخ مذهبی و رهبران جامعه علوی، دیدار کرد و از آنها خواست تا در جهت مدرنیزه‌کردن جامعه اقدام کنند و دست به اصلاحاتی بزنند تا روابط نه خالی از تشنج میان این جامعه و مراکز اصلی تشیع اثنی‌عشری، بهبود یابد. به‌همین منظور، قرار شد تعداد دویست‌دانشجوی علوی، به قم اعزام شوند تا فقه تشیع اثنی‌عشری را بیاموزند.

گردهمایی‌های قردحه علنی نبود. بنابراین، تشخیص صحت و سقم آن، امکان‌پذیر نیست؛ اما هنگامی‌که ستاره اقبال تشیع اثنی‌عشری در ایران و لبنان طلوع کرد، رژیم سوریه برای مجبور ساختن بزرگان‌مذهبی به مصالحه و ادای سهم خود در جهت تضعیف استدلال اهل تسنن علیه برتری و تفوق علویان، هر دلیلی را می‌توانست ارائه دهد.

بازگشت دویست فارغ‌التحصیل علوی از حوزه‌های علمیهٔ قم، ساختار سنتی قدرت‌مذهبی در جامعه‌علوی‌را به‌کلی از بین‌می‌برد؛ اعتقادات قدیمی منسوخ می‌شود و امکان پاگرفتن عقیدهٔ جدید به‌وجود می‌آید. این دویست طلبه، احتمالا هنوز عازم مسیر غیرقابل‌برگشت خود نشده‌اند، چرا که بدون دفع‌الوقتهای طولانی، جلب موافقت این بزرگان‌مذهبی، غیرممکن‌است. اما حافظ‌اسد منتظر است و پیروان آئین علوی، شاید مجبور باشند که، حقیقت جاودان را فدای قدرت زودگذر ناپایدارکنند.

## یادداشتها

۱ـ برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد مسئله فرقه‌گرائی در سوریه نوین، رجوع‌کنید به: «مبارزه قدرت در سوریه: فرقه‌گرائی، ناحیه‌گرائی و قبیله‌گرائی در سیاست، در سال‌های ۱۹۷۸ـ۱۹۶۱.»، نیکلاس ون‌دام، (لندن ـ ۱۹۷۹)؛ «مسائل تعصبات مذهبی در سوریه»، اتامار رابینوویچ؛ «صحنهٔ خاورمیانه معاصر»، گوستاواشتاین‌واودواشتاین‌باخ،(اوپالدن،۱۹۷۹)؛«آیایک مسئله‌فرقه‌ای‌درسوریه‌وجود دارد؟» به‌قلم الیزابت پیکارد، مندرج در نشریهٔ مغرب‌ـمشرق (شماره مورخ ژانویه، فوریه و مارس ۱۹۸۰)؛ «اقلیتها در قدرت: علویهای سوریه» نوشتهٔ پیتر گوبستر، مندرج در کتاب «نقش سیاسی گروههای اقلیت در خاورمیانه» (نیویورک، ۱۹۷۹) صفحات ۴۸ـ۱۷؛ «ملاحظاتی درخصوص ریشه‌های اجتماعی گروه نظامی حاکم بر سوریه و علل تفوق آن» به‌قلم‌حنابناتاتو، مندرج‌در نشریه‌میدل‌ایست‌جورنال (تابستان ۱۹۸۰).

۲ـ جهت کسب اطلاعاتی پیرامون مخالفت اهل تسنن با برتری و تفوق علویها، به مقالهٔ «اخوان‌المسلمین سوریه» نوشته حنا باتاتو مندرج درنشریه «مریپ‌ریپورتس» (نوامبر-دسامبر ۱۹۸۲)؛ «مبارزات اسلامی در سوریه»، عمرف‌عبدالله (بر کلی، ۱۹۸۳)؛ و «اپوزیسیون اسلامی در سوریه ۸۲ـ۱۹۶۱» نوشته تامس می‌یر مندرج در نشریه «ارینت» (دسامبر ۱۹۸٤) رجوع کنید.

۳ـ برای کسب اطلاعات مربوط به ویژگیهای اصلی دکترین مذهبی علویها، رجوع کنید به «تاریخ و مذهب ناصریها» نوشته رنه دوسو، (پاریس، ۱۹۰۰)؛ «شیعیان افراطی و علویان»، هاینس هلم، (زوریخ، ۱۹۸۲)؛ نشریه‌زیرزمینی اخوان‌المسلمین سوریه، به‌نام النذیر (۲۲ اکتبر ۱۹۸۰).

٤ـ رجوع کنید به «اطلاعاتی درباره علویها» نوشته محمود الصالح (دمشق، ۱۹٦۱).

٥ـ ر. ك. «شرق مدرن» (۱۹۲۲) شماره اول صفحه ۷۳۲؛ (۱۹۲٤) شماره ٤، صفحه ۲٥۸.

٦ـ جهت کسب اطلاعاتی درباره حضور قاضیهای لبنانی در منطقه علویها، رجوع کنید به «سرزمینهای علوی»، ژاك وولرسه، (تورز، ۱۹٤۰).

۷ـ ر. ك. «علویها»، علی‌عبدالعزیز العلوی، (طرابلس‌لبنان، ۱۹۷۲)، صفحه٤۳.

۸ـ ر.ك. «مسلمانان علوی»، منیرالشریف، (چاپ دوم، دمشق، ۱۹٦۰)، صفحه ۱۰٦ـ۸.

۹ـ ر. ك. فتوائی از محمدامین الحسینی، مفتی اعظم بیت‌المقدس، در مورد علویها مندرج در نشریه: بررسی تاریخ مذاهب، (ژوئیه-اوت ۱۹٤۰)، صفحات ٥٤ـ٤۲ و (سپتامبر-دسامبر ۱۹٤۰)، صفحه ۱۲۲.

۱۰ـ ر. ك. «العرفان»، شیخ سلیمان، (صیدا)، (نوامبر ۱۹۳۸).

۱۱ـ با وجود این ممکن است او روی‌هم‌رفته مغبون شده‌باشد. بنا به گفته همان منبع علوی، شیخ سلیمان، از نجف یك اجازه اجتهاد دریافت کرد؛ هرچند که او هیچ‌گاه به این شهر مقدس شیعیان قدم ننهاد. ر. ك. «اطلاعاتی دربارهٔ علویها». این کار فقط ممکن‌است بنا به درخواست شیخ محمدحسین صورت گرفته باشد؛ اما در دیگر منابع منتشرشده علوی، تائیدیه‌ای برای این گزارش وجود ندارد.

۱۲ـ ر. ك. «علویها»، صفحه ٤۱ـ۳۸؛ «با علویها در سوریه»، محمدرضا شمس‌الدین (بیروت۱۹٥٦)، صفحه ٥۰ـ٤۸؛ العرفان(صیدا)، (مارس ۱۹٥۰)،(۳)۳۷.

۱۳ـ ر. ك. «با علویها در سوریه»، صفحه ٥۲ـ٥۰؛ «علویها»، صفحه ٤۲ـ٤۱؛ متن دستورالعملهای رسمی مکتب، مندرج در «علویها» صفحه ٤۹ـ٤۷.

۱٤ـ ر. ك. «با علویها در سوریه»، صفحات ۱۹ و ٤۳.

۱٥ـ «علویها و عقایدشان»، احمد زکی‌تفحاه، (نجف، ۱۹٥۷) جلد ٥، صفحه ٥۲ـ۳.

۱۶ـ ر. ک. «علویها» صفحه ۴۱.
۱۷ـ ر. ک. «با علویها در سوریه»، صفحه ۳۷ـ۳۶.
۱۸ـ شیخ یوسف السریم از علویهای فارغ‌التحصیل الازهر بود. او به‌صورت یکی از شیوخ مذهبی برجسته‌ی لاذقیه درآمد. با وجود آنکه گفته می‌شد از گرایشهای قوی سنی برخوردار است، در اوت ۱۹۷۹ توسط اخوان‌المسلمین به‌قتل رسید.
۱۹ـ جهت کسب اطلاعاتی راجع به بحران سال ۱۹۷۳ رجوع کنید به «قانون اساسی جدید سوریه و مخالفین آن» نوشته جان ج. دونوهو، مندرج در نشریه «کارها و فعالیتهای روزانه»، (آوریل‌ـژوئن ۱۹۷۳)، صفحات ۱۱۱ـ۹۳؛ «مذهب و حکومت در سوریه»، عباس کلیدر، نشریه «اشپن‌افرز»، (فوریه ۱۹۷۴)، (۱) ۵ صفحات ۲۲ـ۱۶.
۲۰ـ ر. ک. به قطعنامه‌های شیوخ مذهبی علوی و دیگر بیانیه‌هائی که در جزوه‌هائی تحت عناوین «علویها کیستند و عقایدشان کدام است» و «علویها شیعهٔ اهل‌بیت» و نیز نشریه الحیات، (٤ آوریل ۱۹۷۳).
۲۱ـ «الحیات»، (٦ ژوئیه ۱۹۷۳).
۲۲ـ «الحیات»، «النهار»، ۷ ژوئیه ۱۹۷۳؛ «بررسی اطلاعاتی خاورمیانه»، (۱۵ اوت ۱۹۷۳) ۸۸ـ۷۷: (۱۰) ۱.
۲۳ـ بیانیه‌های جنبش جوانان علوی، «النهار»، (۷ ژوئیه ۱۹۷۳)؛ الحیات، (۲۰ ژوئیه ۱۹۷۳).
۲٤ـ «النهار»، (۷ ژوئیه ۱۹۷۳).
۲۵ـ «النهار»، (۱۸ ژوئیه ۱۹۷۳).
۲٦ـ «النهار»، (٦ ژوئیه ۱۹۷۳).
۲۷ـ بیانیه شورای عالی اسلامی شیعه، «النهار» (٦ ژوئیه ۱۹۷۳)؛ در مورد کسب اطلاعاتی راجع به آکادمی، رجوع شود به «کنگره آکادمی تحقیقات و پژوهشهای اسلامی وابسته به الازهر»، تحقیقات انستیتوی دومینیکن قاهره در مورد شرق (۱۹۸۰)، ۱٤۸ـ۹۵: ۱٤.
۲۸ـ لازم به یادآوری است که تأییدیه شورای عالی اسلامی شیعه، پس از مفقود شدن موسی صدر، بار دیگر توسط شیخ محمدمهدی شمس‌الدین تأیید شد. بنا به گفته شیخ شمس‌الدین، «در درون جامعه شیعیان، اثری از فرقه‌های مذهبی وجود ندارد». وقتی که از علویها یا اسمعیلیها سخن می‌گوئیم، منظور طبقه‌بندی‌های مذهبی و تاریخی مبتنی‌بر تابعیتهای سیاسی است، نه اختلافات مذهبی. جعفریها یا شیعه‌مذهبها به‌هیچ‌وجه قابل تقسیم نیستند و جملگی به ائمهٔ اثنی‌عشر اعتقاد دارند، مجله (بیروت) ۱۵ دسامبر ۱۹۷۹.
۲۹ـ برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به شیرازی، رجوع کنید به «راه انقلاب» (تهران)، (جمادی الاول و جمادی‌الاخر ۱٤۰۳)، شماره ۲۹، صفحات ۲۹ـ۲۵

که در آن، نظر او، دربارهٔ علویها به‌عنوان برادران شیعه، ذکر شده‌است.

۳۰ـ در مورد نقش شیرازی در لبنان و مناسبات سوری او، رجوع کنید به نشریه «عربستان و خلیج» (۱۶ مه ۱۹۷۷).

۳۱ـ ر. ك. «علویها شیعهٔ اهل‌بیت».

۳۲ـ ر. ك. «الهادی»، (قم) (اوت ۱۹۷۳)، ۸۳ـ۱۸۲:(٤)۲.